

جان عالم آرزو برند که کاش آن خاک بودی که بر این محشوق طوسی میگذشتی و نیز پوشیده که او را بر او
 مختلف است بعضی ممالک مطلق بعضی مجزوب مطلق بعضی مالک مجزوب و بعضی مجزوب مالک و در حق
 و ذوق اولی اشارت الا ان اولی الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا باياتنا و کانوا یستقون اہم
 البشیری فی الحیوة الدنیاء فی الآخرة لا تبدل علی صلات الله و کسبہا ہوا الفوز العظیم و لا یحزنک قولہم ان العرة
 شدہ جمعیا ہوا مسیح العظیم اشارت کفایت نموده شد و عین نقد وقت شان بعیان روی نمود و در حق
 فرقة ثانی اولی و تحت قبالی لا یعرف غیرہ غیری نافذ لہ نسبتہ فواجہ و سراج کہ بوحمدت وجود استغرق بشہود حق
 مستہلک استغرق می باشند و در حق فرقة ثالثہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ من
 اولی من اولی و لیا فقد اذنتہ بالجہر ما تقرب الی عبدی بشی احب الیہ مما اقرضت علیہ یغیر ال عبدی
 بتقرب الی اللہ اقل حتی احببہ فاذا اجمعت کلنت سمع اللہ لیسبح بہ و یصر بہ و لسانہ الذی
 یحکم بہ و یدہ الی سبطہ مبارک جہل اللہ یعنی بیافان سالتی لا عطیۃ و لکن استعان فی لا بعد نہ و ما تروہ
 عن شی انما فاعل ترہ و می عن نفس المؤمن بکرہ الریشا و اما کرہ مسادہ روادہ البخاری کہ بعدا و اظاہر
 طاعات و حقوق خداوندی و لزوم عبادت مرتبہ ولایت کہ آرزو استکلاء از بشریت است ارزانی و ایشہ
 و بخلہتہای مذکورہ از دو کون بر ایشان و در حق فرقة رابو ناہ یکم اللہ و رسول الذین امنوا الذین
 یقیمون الصلوٰۃ و یؤتون الزکوٰۃ وہم ساکون و من یتوی اللہ و رسولہ الذین آمنوا فان صرنا اللہ
 ہم الغالبون و لایت این نوع حق سبحانہ تعالیٰ بخود منسوب و استناد بر رسول خود علیہ السلام و کج
 مومنان نیز نسبت درست کرد از جهت رسیدن مجزوب مالک بمقام صحیح و الجمع من تقرب منی
 بہ و تقرب منی از احاد من تقرب منی ذراعات تقرب منہ با عباد من انانی یعنی انیتہ مراد
 دین ہما قسم دو قسم شد می را نمایند آن دو قسم اخیرند و ازین دو قسم ہم آنچه از قسم اخیر
 بنانی ارشاد و بسیار عالی باید از دیگر نہ باید چنانچہ تحقیق دین قسم در عوارض محقق شد
 و باید دانست کہ اولیای تحت قبالی لا یعرف غیرہ غیر کہ نام معنی در میان اولی اللہ مذکور شد و وجود
 آنکہ اولیا را بسیار کسان فی شفاہہ و مردمان از ایشان استفادہ می نمایند

معنی مستوفی است
 معنی مستوفی است
 معنی مستوفی است
 معنی مستوفی است

بگردد و بعضی جا طایب را در حال تبادله بیانی چندان اعتقاد نباشد و چون روزی در محبت او باشد
 معرفت تر شد زیادت حاصل شود و اعتقاد هم افزون تر شود و اینجا حضرت پیر این صیفت فرمودی که این
 کلام دو معنی را احتمال دارد یکی آنکه فی الواقع کسی که در مرتبه ولایت رسیده باشد از وجود دوستی خود
 یا تکلیف فنا پذیرفته بود آنکس ولی بهشت است و دوم آنکه کسی قابل آن معنی است که از وجود بشری فرغ
 و بهستی حق بجای آنکه منصف کرد و آنکس را باعث تبار یافتن اطلاق کرده می شود و آنچه حضرت ابو یزید
 بسطامی میگوید اولیاء الله عز و جل هم معنی آن فی الحال الانس لا یعرفهم غیر الله فی الابد الاخره
 باین معنی قریب است و هم می شاید که این قول سابق در حق مجذوب مستور بود و درین حدیث
 نبوی که معنی او باین مفهوم ناطق اولیاء الله ذراره ذکر الله در حق کشود اما که مجذوب و تمام
 همه چیز را البته هر شیئی باشد و عبادت معنوی قریب باشد یا قریب الجیب الدانی و من کل شیئی قرب
 و ولایت و هر عبادت و هر حرکت و منظر اتم انسان کامل که باعث بار رحمت خود مبدء عالم را متول
زیگشته الوطایف مابد با هر که بسیار گوید از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کتیر کی بگردد
 باشد وقت بدلی بسیار گوید از کار بد باز ایستد و نیز عابد را باید که در حال عبادت ملاحظه قرب حق تعالی
 بوده باشد تا از عجب در سلامت باشد تا اهل را لازم است که ولایت دوستی است که بر اس
 الله تعالی دارد و عبادت یزنی الله دارد و بغیر ملاحظه خدای بد دوستی کسی نبرد از و خواهد علیه صلوة و سلام
 این مسعود را پرسید که پرسید که ام صلت از کردنها اهل ایمان در روز سحر استوار و تکلم بود این مسعود
 گفت الله در صلوة خواهد علیه سلام گفت کردی که در میان خود برای خدای دوستی دارد و محبت
 میان خود بردارند هم برای او بهشتی ایمان خود او بیزند و باز حدیث قدسی با شریفی ناظر است و در حدیث
 محبتی للمخابین فی دو حجت محبتی للمخابین فی دو حجت للمخابین فی دو حجت کمال محبتی است کلین کل
 و نیز خواهد علیه صلوة و سلام فرمود بر دایت بار زین الاوگک علی طاک بذ الامر الذی نصیب بجزا الدنیا
 و الاخرة علیک بجالسه اهل الذکر فاذا خلوت فکر لساک بذکر الله ما استطعت و حجت فی الله و فی نفس
 فی الله هل شرت یا ابار زین ان الرجل اذا خرج من مینه را باخاه سبعة سبعون الف ملک

و بعضی جا طایب را در حال تبادله بیانی چندان اعتقاد نباشد و چون روزی در محبت او باشد
 معرفت تر شد زیادت حاصل شود و اعتقاد هم افزون تر شود و اینجا حضرت پیر این صیفت فرمودی که این
 کلام دو معنی را احتمال دارد یکی آنکه فی الواقع کسی که در مرتبه ولایت رسیده باشد از وجود دوستی خود
 یا تکلیف فنا پذیرفته بود آنکس ولی بهشت است و دوم آنکه کسی قابل آن معنی است که از وجود بشری فرغ
 و بهستی حق بجای آنکه منصف کرد و آنکس را باعث تبار یافتن اطلاق کرده می شود و آنچه حضرت ابو یزید
 بسطامی میگوید اولیاء الله عز و جل هم معنی آن فی الحال الانس لا یعرفهم غیر الله فی الابد الاخره
 باین معنی قریب است و هم می شاید که این قول سابق در حق مجذوب مستور بود و درین حدیث
 نبوی که معنی او باین مفهوم ناطق اولیاء الله ذراره ذکر الله در حق کشود اما که مجذوب و تمام
 همه چیز را البته هر شیئی باشد و عبادت معنوی قریب باشد یا قریب الجیب الدانی و من کل شیئی قرب
 و ولایت و هر عبادت و هر حرکت و منظر اتم انسان کامل که باعث بار رحمت خود مبدء عالم را متول
زیگشته الوطایف مابد با هر که بسیار گوید از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کتیر کی بگردد
 باشد وقت بدلی بسیار گوید از کار بد باز ایستد و نیز عابد را باید که در حال عبادت ملاحظه قرب حق تعالی
 بوده باشد تا از عجب در سلامت باشد تا اهل را لازم است که ولایت دوستی است که بر اس
 الله تعالی دارد و عبادت یزنی الله دارد و بغیر ملاحظه خدای بد دوستی کسی نبرد از و خواهد علیه صلوة و سلام
 این مسعود را پرسید که پرسید که ام صلت از کردنها اهل ایمان در روز سحر استوار و تکلم بود این مسعود
 گفت الله در صلوة خواهد علیه سلام گفت کردی که در میان خود برای خدای دوستی دارد و محبت
 میان خود بردارند هم برای او بهشتی ایمان خود او بیزند و باز حدیث قدسی با شریفی ناظر است و در حدیث
 محبتی للمخابین فی دو حجت محبتی للمخابین فی دو حجت للمخابین فی دو حجت کمال محبتی است کلین کل
 و نیز خواهد علیه صلوة و سلام فرمود بر دایت بار زین الاوگک علی طاک بذ الامر الذی نصیب بجزا الدنیا
 و الاخرة علیک بجالسه اهل الذکر فاذا خلوت فکر لساک بذکر الله ما استطعت و حجت فی الله و فی نفس
 فی الله هل شرت یا ابار زین ان الرجل اذا خرج من مینه را باخاه سبعة سبعون الف ملک

و بعضی جا طایب را در حال تبادله بیانی چندان اعتقاد نباشد و چون روزی در محبت او باشد
 معرفت تر شد زیادت حاصل شود و اعتقاد هم افزون تر شود و اینجا حضرت پیر این صیفت فرمودی که این
 کلام دو معنی را احتمال دارد یکی آنکه فی الواقع کسی که در مرتبه ولایت رسیده باشد از وجود دوستی خود
 یا تکلیف فنا پذیرفته بود آنکس ولی بهشت است و دوم آنکه کسی قابل آن معنی است که از وجود بشری فرغ
 و بهستی حق بجای آنکه منصف کرد و آنکس را باعث تبار یافتن اطلاق کرده می شود و آنچه حضرت ابو یزید
 بسطامی میگوید اولیاء الله عز و جل هم معنی آن فی الحال الانس لا یعرفهم غیر الله فی الابد الاخره
 باین معنی قریب است و هم می شاید که این قول سابق در حق مجذوب مستور بود و درین حدیث
 نبوی که معنی او باین مفهوم ناطق اولیاء الله ذراره ذکر الله در حق کشود اما که مجذوب و تمام
 همه چیز را البته هر شیئی باشد و عبادت معنوی قریب باشد یا قریب الجیب الدانی و من کل شیئی قرب
 و ولایت و هر عبادت و هر حرکت و منظر اتم انسان کامل که باعث بار رحمت خود مبدء عالم را متول
زیگشته الوطایف مابد با هر که بسیار گوید از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کتیر کی بگردد
 باشد وقت بدلی بسیار گوید از کار بد باز ایستد و نیز عابد را باید که در حال عبادت ملاحظه قرب حق تعالی
 بوده باشد تا از عجب در سلامت باشد تا اهل را لازم است که ولایت دوستی است که بر اس
 الله تعالی دارد و عبادت یزنی الله دارد و بغیر ملاحظه خدای بد دوستی کسی نبرد از و خواهد علیه صلوة و سلام
 این مسعود را پرسید که پرسید که ام صلت از کردنها اهل ایمان در روز سحر استوار و تکلم بود این مسعود
 گفت الله در صلوة خواهد علیه سلام گفت کردی که در میان خود برای خدای دوستی دارد و محبت
 میان خود بردارند هم برای او بهشتی ایمان خود او بیزند و باز حدیث قدسی با شریفی ناظر است و در حدیث
 محبتی للمخابین فی دو حجت محبتی للمخابین فی دو حجت للمخابین فی دو حجت کمال محبتی است کلین کل
 و نیز خواهد علیه صلوة و سلام فرمود بر دایت بار زین الاوگک علی طاک بذ الامر الذی نصیب بجزا الدنیا
 و الاخرة علیک بجالسه اهل الذکر فاذا خلوت فکر لساک بذکر الله ما استطعت و حجت فی الله و فی نفس
 فی الله هل شرت یا ابار زین ان الرجل اذا خرج من مینه را باخاه سبعة سبعون الف ملک

علم بیرون علیه و یقولون ربنا الله و صل علیک فذلک ان شمل صبرک تا فعلی ذلک بهر حال خود
 را از ملاحظه حق بجهان فاعل ندارد و اعمی نقاب ... زکوة ... بر ... قفل ... دور دور
 و نام ... با ... ۲۰۰ ختم ... طریق دعوت انرا ... مفیة معلوم کند عاقلش همیشه بقرب
 معنوی که اقرب و لا یجود صفت اوست پیوسته باشد چه قری که میان دو ... صورت تقاضا ...
 مجازات میکند راجعی قضا و بقدر آنکه کشتاید خون ... شد تیز که نشتر زنده بر مجنون ...
 بگسیت گفت از ان میترسم که آید به دل خون غم یعنی میروین **مخلوق** را در هر دو حالت یعنی فاعل
 و انت قرب و لا یجود تصور باشد یا تصور ف حق بود لایت او یا انبیا ... قرب صبح کشید شام
 کند هر چه از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که قرب ولایت و تواسیت و نهایت بیند و نور شناسد
 محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز عقل هر جا که فیض ولایت و قرب استنفاضه غوامت و بود بیند فیض
 و استنفاضه و معیضه معانی علیه حق را دیده باشد که **الک العوالم العلیة الا اشغال طریق اول**
 هر دو فکر است طریق ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیموم که نرا با ندرت است مرعی وقت داشته
 باشد الحیید این اسم ثبوتی است دور زمره انما و جایله می شمارند و در ... معنی او است و او صاف
 و هم می نماید که شتابنده باشد که فیصل متمم هر دو معنی است پس آن سنایش نراه لبان قال باشد
 چنانکه اهل نطق میگویند خواه لبان عجم باشد چنانکه همه حیوانات خواه لبان چنانکه از جمیع اشیا و نباتات
 و حیوانات ان من شیء لیس بجمده و لکن لا تفقهون تسبحون ان کان یسبحون المصحح کعبه کوش
 پشت جاودان ... جای دل آخر جهان باید بدان - جای دل گفته و دل جای اعلی است خواسته
 و آخر جهان اشارت است بلفظ جای که محل است دل آن الحم شود و الحم که باید شود الحمد شود -
الا اشاره چون حمد و ثنات است بر کمال و کمال حقیقی مرتب است بر ذات متعال پس هر
 حمد و ثنات که در جمیع اوراق کائنات خوانده شود با و راجع کرد و بدو عاید کرد و بدو عاید باشد
 حوده مد حق بر منق باشد و چهارم قسم دیگر از جمله خیرین اقامه کرده که اهل تصوف انبیین را بمعنی غاصه
 بگویند در دنیا چه نیکو است و شایع قصص یعنی محمد و قیصری در خصوص اکلم میگویند که حمد پرشش

و چه است همه در نسبت به یکی بود در نسبت به کلین یا چه فعلی باشد یا قری یا طالی اما اگر حمد قولی از جانب
 الله سبحانه و تعالی است بان معنی است که الله خود را بگوید در کتاب مجید بانسبت ایلیای شایده و افعلی
 که از حق سبحانه و تعالی صادر است بان معنی است که هر فعلی که از حق سبحانه و تعالی صادر شود آید همه غیر حق
 است اگر چه نسبت فاعلان عقل و کوه نظیران شرعی نماید و عسی بان که هر پیشیاد و پیوسته کم و عسی بان
 تعبیر پیشیاد و پیوسته کم و الله یعلم و انهم لا یعلمون و معنی ثانی که در حمد فعلی طوطی است است که الله سبحانه
 چون کمالات ذات و صفات جلایه جلایه خویش که از قوت بفعال آید و از علم بعین که مقتضای کمالات
 اسمی است ملاحظه کند حمد فعلی خود بگوید داشته شود اما حمد حالی بان معنی است ذات متعالی اوصاف متکلمه
 است که خود را بنظر روان نور و کمال شهود آثار وجودی برآید و بر عیون اهل شهود بگوید و سراید با نسبت
 نالیه جمیع اهل حضور بگوید و شایسته اند مشعر بقدر کنت و هر اقبل ان کشف العظا و خاک کانی ذاکر
 کک شاکر و فلما انما الیس صحت شایده با کفر مذکور و ذکر و ذکر و اما حمد فعلی از جانب بنده بان معنی است
 که اعمال بدین و حرکات جسمیه که از دور وجود آید محض بر ذات الله سبحانه و تعالی باشد که در و شایسته بود حق
 اجر و کدورت عوض ثواب نه باشد یا داود من ظلم ان شبه فی الجنة او مار لولم اخلق جنه و لاننا الم اراکن
 اهلان اطلاع و اما حمد قولی بان معنی است که هر حال حق را ستابد و بگوید در حالت خرد و مراطات
 راه ندهد و خواجده علیه من بصلوة انفسنا ما دین التحيات و کما یسیرنا ید اخرجنا علی کل حال ما اما حمد حالی بان
 معنی است که سالک حق را سبحانه بگوید و شایسته است که برب روح و دل و بر ملکات کمالات علمیه و حایه
 ایشان را واقف گرداند و تخلق با خلق ربانی خود را مخلق گرداند تا در حالت حمد عین حله و حمد در را
 فادش گرداند و با یومن اکثریم ما بعد الا و هم مشرکون عین ایمان و شرک اد کرده و ربما سخی در آینه
 اگر چه خود نمائی باشد و پیوسته خویش بدائی باشد و خود را بمثال عین دیدن عجب است و
 این بواجبیم کار خدائی باشد که خطا هر دست و زبان و جمیع جوارح و ارکان و بلکه جمیع
 اشیا و آن من شیئی لایسج بجزه و منظر اتم انسان کامل که حامد و محمود و جمیع منظر هر علوی و سفلی
 و ذات و صفات او **اولی لیس** با هر که در با شوا از بخش گفتن نگاه نوان است

این حمد قولی است که از جانب خداوند صادر است و این حمد فعلی است که از جانب بنده صادر است و این حمد حالی است که از جانب خداوند صادر است و این حمد حالی است که از جانب بنده صادر است

باید که برحق بنویسد و ایم برسان حق آب بخورد و ایمان به قیل هر که بسپارد گوید پسندیده فاعل
 و افعال گردد ترا بطریق لازم است که هر را دوست ندارد و نامتصفی و بچگونگی آن بگوید و این عالم فیعل
 کما تبین بقوله من العذاب بمنقار عذاب گرفتار نگردد و شیخ ابن عطار در حکم میفرماید که لانا الزمان
 اذ امر حواد مسطور الشهود هم ذلک من الملک الحق که عارف در یقین خود تالی و خود را می و خود پسندی بر
 خود همیشه بسته دارد و نام تری معرفت رسد و اخی نصیب ... هم زکوة ... هم عشر ... قتل ... هم دور دور
 ۹۹ نام ۹۹ بار بیدل ... هم ختم ... هم طریق دعوت را از اسما هضیه معلوم سازد عاشق همیشه بگوید عشق
 مستغرق و مستهلک باشد و جو و خود بگوید خود شهود و جمیع اشیا عین محبت او بیند و هر شی را امتقاد
 گردد و پست یا من هذا اجمالک فی کل ما یدیا با دوا هزار جان مقدس ترا فدا را با غی عشق تو بود شاه
 در ملک برون چون دید به شایه او گشت فنون به شد هر است دیده و هم او به و ز پرده سرای
 سینه زو خیمه برون مخلق در حالت قرب زو اقل با قرب زو ایض جمیع اسما در جمهور از منزه و از همه
 قلوب و ارواح و اعضاء و ارکان بحق جامد و اند یا ایشانرا منظر نور محبت ذات عالی مرتبت گرداند
 آب گرچه شود ز لوله روان به نبود اصل آب لوله جان به اصل آن آب باشد از دریا به که چه از لوله باشد
 پیدا به تن چو لوله است قدرت حق به آب در سینه نگر گذر اسباب هر چه از مرتبه الوهیت تا مرتبه خاک
 هر جا که حالت حمد با صفت حمید یا مقصود حمد بیند خود را بشناسد محقق از مرتبه تعیین اول تا مرتبه اسفل
 هر جا که فیض حمد به استغناء یا معیض یا مفاض علیه در باب محبت و تابیند و فعل و انفعال و فاعل و مفعول
 حق بر او اند مع الحركات الالهية الاشغال طریق اول که ذکر با کرامت و طریق ثانی که ملاحظه
 معانی است و طریق سیم که بعد با نام موهوم است مرغی وقت خود دارد شخصی این اسم ثبوتی است
 و در جدا اسما مشترکی شمارند و در لغت معنی او شمارنده و قیل شمارنده یکلمات و جزئیات کائنات و بعضی اهل
 حکمت میگویند که حق سبحانه تعالی به نام جزئیات نیست گو معنی از اهل این انزار و میکند و ظاهر این اسم
 دلیل ایشان بر آنست که چهار بعد استن باشد و قیل القادر الذی لا یشد شی عن خدیته یعنی قادری
 که از قدرت او هیچ شی برود نبرد و اگر متشع الخ بود که او شریک با نیست و به قدرت جاری نشود و خا

و در تحت قلم او علی بن ابی طالب بر نیامده است و چون این شیء را می بیند شادمانی است
 که از نسبت علی بن ابی طالب است اول چنانچه لفظ غیبی ناظم است المعانی دل برده از سوی
 مستورین چون بود در اصل حکم دی وی بود در اصل حکم دی وی و لفظ حکم
 عمل ترکیب و تحلیل است یعنی در اصل الحس شود که روی دی گفته داد و مفاخره انحصاری شده
 الا اشاره به هر صراطی است که در این صراطها است و موجودات خود انحصارات یکسان است
 که از هر روی از خود در وجود آید این اسم و ثمره این صفت بوده باشد و معلوم است که این همه الا و ثما
 حق سبحانه برای این بصیرت میباشد و ان تقدیر لغت الله لا یخسر بان الله لغفور رحیم و چون
 همه و با نیاید اولیاد از ان صفا آن عاجز اند لا جرم بغیرت و حرمت اینها را ما جود و ثواب ساخت یعنی
 خداست یعنی غفور رحیم است و این عبادین خارجی هر آیت غیبات اوست و کلمات ظاهر است او در ان طیفی الا
 من شجرة الخلام و الخمر من بعد سبعة ايام الفتن کلمات الله و کلمات از ترکیب حروف می است
 و در هر مطلق اصل الله که شرم الله او مثل اینها را که هم حروف عالی عبارت است از ظهور و وجود و مرتبه کلمه
 عبارت است از ظهور و وجود در مرتبه این الفاظ هر کلمه عطار و مختب و محاسب و جمیع کارکنان
 و بعضی پاک و بعضی برندگان و مورد هیچ اهل دولت و منظر اتم انسان کامل که بجز خطرات و خطرات
 محصی باشد **الوظایف** عابد با هر که شب جمعه هزار و یکبار بگوید از عذاب کور و حساب قیامت
 امین گردد و قیل هر که بسیار گوید غلط کند ترا پند را لازم است که اوقات خود بتو نوح معمور دار و در آن
 و زواجل مشغول باشد خصوصا نوزده نام را نوت شدن نهد که اجری عظیم و ثوابی جزیل در حق محصی او می خورد
 قال النبی صلی الله علیه وسلم الله تسعة وتسعين اسماء تبه الا اصدمة مرا حصنها دخل الجنة و هو الله ذکر
 لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو ملک المقدم اسلام المؤمن
 المسیم و هو عزیر الجبار لشکر الخالق الباری المصور العفّار القهار الوهاب الرزاق الفاعل العظیم العاقب
 الباسط الخافض الرفع البعز المذل السميع البصیر الحکم العجل اللطیف الخیر الحکیم العظیم الخیر البکر
 العا البکر العظیم المبین الحسب الجلیل الحسین الکریم الکریم الباقی الواسع الحکیم الوود و الحمد لله

این کلمات را در هر روز بخواند که از عذاب کور و حساب قیامت
 امین گردد و قیل هر که بسیار گوید غلط کند ترا پند را لازم است که اوقات خود بتو نوح معمور دار و در آن
 و زواجل مشغول باشد خصوصا نوزده نام را نوت شدن نهد که اجری عظیم و ثوابی جزیل در حق محصی او می خورد
 قال النبی صلی الله علیه وسلم الله تسعة وتسعين اسماء تبه الا اصدمة مرا حصنها دخل الجنة و هو الله ذکر
 لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو ملک المقدم اسلام المؤمن
 المسیم و هو عزیر الجبار لشکر الخالق الباری المصور العفّار القهار الوهاب الرزاق الفاعل العظیم العاقب
 الباسط الخافض الرفع البعز المذل السميع البصیر الحکم العجل اللطیف الخیر الحکیم العظیم الخیر البکر
 العا البکر العظیم المبین الحسب الجلیل الحسین الکریم الکریم الباقی الواسع الحکیم الوود و الحمد لله

شماره مرت معوی و معنوی بس بارزنده سازد و شمار صورتها معنی تم الیه ترجمه پس شمارا با کعبه باوان
 کرده اند شود **الحی** اگر تو خواهی تخم حرمان کاشتن در دیت لخواه پریشان و مشتق - دیت خدای
 پریشان گفته بینی و اگر ایت بیست را پریشان خواهی است شود الا انشا رة هر سیک صفت فایز
 و بسوی قبر تزه شود از وجود خود با کعبه مطل باطل نمیکرد و در حدیث دارد است که روح بدن
 آدمی بیارند و در اخل کنند و او را راحت رسانند یا در عذاب گرفتار کنند و اگر در عذاب گرفتار کنند
 نوزد بار به نازم کنند و کوز آتشین او را گرفتار سازند او فریاد میکند که همه خلق از اهل جهان بپشتند گر
 تعلقش از من شود آن فاعل باشد نیز باید دانست که بعد مرون صفت وجودیت با کعبه زمین کرد و
 زیر پاچه در سالی سوره هم می خورد و با هر معین مشاهد میگردد و در حال موت هم صفت بکدام صفت نفع
 روح در بدن چنین تا وقت موت فخر آن بود که می باشد کمین هم باین مغرب هم معتقد و خود مشاهد کمین
 که استیجاء جسم به جسم است عبارت است **المثل** هر کز خاک - تبر نگو - کون و آفات کاوید
 و اسل و کفر و کفر - غسال و تخمه غسل و کافور و اجتماع مردم و فرج و خون و طعام و نسی و نماز بخانه و نگرینه
 و قراه - من و سوزن برود و در دیگر یه و خرق و نطق و غیره مظهر اتم الناس کامل که شربت مرده و اقبال است
 موتوا همیشه با شد و حب و محب و حق گشتن این اجبا تقار اتمه احبب الله تا به من که نقاد اتمه که
 اتمه نقاد **الوطلا** ایت عابد یا هر که نفس اندر خود بیجا باشد بیکه در نگو خواب رفتن دست بر
 پینه نمید این نام گویند در خواب رو و نفس بی فرمان سطح بود و قبل بجهت بزدکی دشمن اول شب
 شبیه با صبح روز سه شبه چهار صد و نود بار بخواند فر اچرا لازم است که نفس اماره را ایت سازد
 و شهوات در مشا حب دنیا که هر تبه معصیت است که حب دنیا را س کل خطیه و حسد و حقد و وسوسه بر تمام که
 بهلکات آدمی اند تا تواند از وجود دور کند و بر تقفاد و علفک من اصحاب القبور عمل نموده خاشع
 اقلب و تواضع البدن زندگانی کند و بر تقفاد و علفک من اصحاب القبور عمل نموده
واعی نقاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ خشر ۴۰۰۰ قفل ۴۰۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰۰
 خشم ۴۰۰۰ طریق و حوت از اسامی معیه معلوم کند عاشق همیشه بوز مستغرق و بگر مشاکت بود

در این کتاب است که هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است و هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است و هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است

در این کتاب است که هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است و هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است و هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است

در این کتاب است که هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است و هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است و هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند از آن بزرگوارتر است

شعر است از اول کلمه شمس می به کلمه می نزدیک است و حرکات و سکنات خود را از میان بردارد
 رباعی اگر ز روی دیده گریان منی با دروغ نمی سیند برین منی با پیرتقدم بر سر عالم زده ام به باز آگ
 از سر تا بقدم جهان منی مخلوق کای اموات قلوب و ارواح و انفسک اعضا و اجزای در هم بطور اسم
 میت را بیک اتحاح و اشتقاق ایشان موحدا از تری الویت تا مرکز اسفل سجا کفیف استفاضه در باب
 میت و میت بیید فاعل منقول خود بخود باید و جسد را خلیفه حق انکار و کنگه الموالم الحلیته هر طریق مذکور می
 وارد الحی این اسم ذاتی است که در ایهات صفات میمانند و در بعضی هم معتبری دارند از جمله اسما جاهلیه است
 در لغت معنی او خداوند حبه و از روی مجاز بر سید المطلق میگردد و بر حیوان زنده هم اطلاق کنند و گویند فلان
 حی است و فلان میت است و در معنی حیوة اهل حیوة را نوعی از اختلاف وقوع یافته است پس اگر اهل سنت و جماعت
 بان رفتند که معنی حیات آنست که صفتی است حقیقی قائم بذات واجب و از جهت آن صفت میداند آنچه میداند
 و قادر است بر آنچه می تواند برنی بان قایل اند که معنی حیات در حق ذات الله تعالی آنست که بدان صفت
 عالم است و قادر است بر هر شیئی از علم قدرت او استسناح و تناقض پذیرد و جامعیت اهل تصوف میگویند که
 صفتی است قدیم و امام الایمه است که همه صفات و کمالات تابع صفت حیوة می باشند یعنی امام الایمه
 صفت عالم گفته اند و اکثر محققین برین میگویند که صفت حیوة معلوم بعلم کرده سوال اگر کسی گوید که صفت
 علم فایم حیوة باشد که علم حادث باشد اینها بر صفت قدیم نه غایت الامر تقدیم صفت عالم برای آنست
 تا وجود حق سبحانه را اول تبیین جامع کلی است باینکه پس از آن سقوط اعتبارات و ثبوت اعتبارات
 که اکم واحد واحد بران مراتب تاثیر اند اعتبار کرده شود ظاهر اسم عظیم بر اسم حی در حدیث است یعنی تعظیم
 ورود یافته است خالی از نکته نه باشد المعانی ای که داری مخزن تقدازل و معینا بته و قدر کردن
 به عمل ای که داری مخزن تقدازل گفته تقدازل سی و هشت است که لوح باشد ای چنانی میباید
 المظالم هر صفت حبه که در جمیع حیوان و عبادات یافته شود و اثرین بطور پوند و اثرین در مجال
 این صفت است حضرت عبد الرحمن جانی در توحی میگوید که بشیم صد لادین قلوبی قدس المعزیز هر کتاب
 معصوم میفرماید که عالم تابع مردود را بان معنی که بر حقیقی را از حقائق که وجود است علم است

این شعر است از اول کلمه شمس می به کلمه می نزدیک است و حرکات و سکنات خود را از میان بردارد
 رباعی اگر ز روی دیده گریان منی با دروغ نمی سیند برین منی با پیرتقدم بر سر عالم زده ام به باز آگ
 از سر تا بقدم جهان منی مخلوق کای اموات قلوب و ارواح و انفسک اعضا و اجزای در هم بطور اسم
 میت را بیک اتحاح و اشتقاق ایشان موحدا از تری الویت تا مرکز اسفل سجا کفیف استفاضه در باب
 میت و میت بیید فاعل منقول خود بخود باید و جسد را خلیفه حق انکار و کنگه الموالم الحلیته هر طریق مذکور می
 وارد الحی این اسم ذاتی است که در ایهات صفات میمانند و در بعضی هم معتبری دارند از جمله اسما جاهلیه است
 در لغت معنی او خداوند حبه و از روی مجاز بر سید المطلق میگردد و بر حیوان زنده هم اطلاق کنند و گویند فلان
 حی است و فلان میت است و در معنی حیوة اهل حیوة را نوعی از اختلاف وقوع یافته است پس اگر اهل سنت و جماعت
 بان رفتند که معنی حیات آنست که صفتی است حقیقی قائم بذات واجب و از جهت آن صفت میداند آنچه میداند
 و قادر است بر آنچه می تواند برنی بان قایل اند که معنی حیات در حق ذات الله تعالی آنست که بدان صفت
 عالم است و قادر است بر هر شیئی از علم قدرت او استسناح و تناقض پذیرد و جامعیت اهل تصوف میگویند که
 صفتی است قدیم و امام الایمه است که همه صفات و کمالات تابع صفت حیوة می باشند یعنی امام الایمه
 صفت عالم گفته اند و اکثر محققین برین میگویند که صفت حیوة معلوم بعلم کرده سوال اگر کسی گوید که صفت
 علم فایم حیوة باشد که علم حادث باشد اینها بر صفت قدیم نه غایت الامر تقدیم صفت عالم برای آنست
 تا وجود حق سبحانه را اول تبیین جامع کلی است باینکه پس از آن سقوط اعتبارات و ثبوت اعتبارات
 که اکم واحد واحد بران مراتب تاثیر اند اعتبار کرده شود ظاهر اسم عظیم بر اسم حی در حدیث است یعنی تعظیم
 ورود یافته است خالی از نکته نه باشد المعانی ای که داری مخزن تقدازل و معینا بته و قدر کردن
 به عمل ای که داری مخزن تقدازل گفته تقدازل سی و هشت است که لوح باشد ای چنانی میباید
 المظالم هر صفت حبه که در جمیع حیوان و عبادات یافته شود و اثرین بطور پوند و اثرین در مجال
 این صفت است حضرت عبد الرحمن جانی در توحی میگوید که بشیم صد لادین قلوبی قدس المعزیز هر کتاب
 معصوم میفرماید که عالم تابع مردود را بان معنی که بر حقیقی را از حقائق که وجود است علم است

و مسامحه و مهربانی و محبت و معاشرت و تقوی را باید چنانچه میتوان گفت که عارف با الله و نیز مگر چه
 کرد این طبعان حال است چنانکه اهل نظر میگویند که جماعت عارفانیم ایمان تقلیدی را که با خیار صحیح
 پیوسته است بکثرت زیاد میکند حاصل آنکه داخل السنه الحق ناطقه بالثنا و علی الحق و کذکک قال الحمد
 شرب العالین رباعی ای آنکه تر است ملک آکنده و جم + از حوس میباشی و در پی نیم درم +
 عالم هر درت و لیکن از جمل و پنداشته تو خویش را در عالم المظالم هر هرشی که در وجودت
 خصوصاً آب و کوه هوا و جلنا من الماء کل شیء حی مفران برانند که مراد از آب نغض است یعنی علی نعم
 و منظر اتم انسان کامل که هیچ اشیا را حیات با دست الوطالیف عابد الیها اگر کسی سخت مرض
 باشد که رنج او ظاهر شود که از حیت و اطباء از جهت معالجت عاجز آمده باشند باید که از اسم مذکور
 بر کانه چینی بوی مشک در عفران باب نبات بشوید تا مرضی بنوشد فی الحال شفا یابد و رنج او
 صحت یابد کرد و عفران الله سبحی نه تعالی و اگر صبح خورد و پنجاه بخورد نشود و اگر بعد از آن
 هرگز ننگ دست نگرود و در رازش و در بغایت الله تعالی عزوجل یا مروه اگر رنجور باشد بسیار گوید
 صحت یابد یا رنجور بخواند صحت یابد اگر تمام اسم اعظم را هم یعنی باطنی لاجمعی و بیرونه بلکه و بقایه با
 نبات مشک در عفران در کانه شسته بخورد صحت یابد را هر روز لازم است که دل خود را
 با بیات معرفت زنده داشته باشد و آب روی خود را نیز نگاهدارد و جلنا من الماء کل شیء حی
 و حیوة دل سینه چیز بقایا بد شنیدن علم دین دوم بذكر سیوم مرشد و انا و در حدیث دارد است
 اگر در سینه علم نشود دل میرد و آنک لا تسبح الموتی و لا تسبح الصم الدعاء اولو ابد برین و ای
 نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ حشره ۲۰۰۰ قفل ۲۰۰۰ دور در ۹۹ نام ۹۹ بار بزن ۳۰۰۰ ختم ۲۰۰۰ طریق
 دعوت معلوم است عاشق همیشه حیات راه حرکات را با و داند و تقرفات او را حرکات
 روحی خویش شمارد بلکه جهان را جسد بند دارد و حیوة ایشان را حق داند پیست حق جان جان
 جهان است و جهان جلد بدن + تو حید همین است و کوشیوه فن رباعی که در هوس روی
 روی نکو آویزم + که در سر زلف مشکبوی آویزم + القصد زهر چو رنگ بوی یابم + از حسن تو

فی الحال در مرتبه خلق کاهی حیات حیوانات بین حیات خود دانسته بودند و تقریباً یکی کاهی حیات
 حق ایشان مشاهده میکند هر چه از مرتبه الوهیت تا مرتبه بوئیت هر چه صفت حیات را در خود
 مشاهده از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فعل را در تعین کرد و باب حیات ظاهر کرد و فیض
 و مفاض علیحده بالقیض المعنویته و الصفة الراحاتیه عین خود را بنید و دانده خود را خلیفه
 کامل حق انکار و کذک الوالم الکلیته **الاشغال** هر طریق مری وقت خود دارد **القیوم**
 این اسم از لی و ابیست در زمره اسما و جمالی شمرده اند و در اسم عظمت و احدیت نامی است
 و در لغت معنی او پاینده و خود همه موجودات با او پاینده بلکه مابیات نکات نیز با او وجود
 زاید بر ذات نیست بلکه ذات عین وجود نفس خود است **المعجا** چون خورد خواب تو تخم نظم
 فرود هر چه مکاری همان خوابی درود با چون خود خواب یعنی چون خور که عین است اند و
 هزار مراد است و هزار الف و خواب که نوم است و از چون نوم بوم گرفته القیوم شده تخم زود
 گفته و یک نقطه پیا کرده القیوم شده و نوع دیگر چون خورد خواب تخم غم خود گفته چون خور که
 الف است تخم زود و الف شد و چون خواب که نوم است تخم زود و نوم شد القیوم شد **الاشارة**
 وجود مطلق نزد متکلمین از قبیله معقولات ثانیه است و بذات حق بجهت او از او میگویند
 و حسن اشتری که یکی از علماء ایشان است میگوید و جوهری عین ذات او است و مغایرات او نیست و حکما میگویند
 که وجود خاص در حق بجهت عین ذات او است و وجود باقی موجودات از ذات او است و جماعت صوفیه
 رضی الله عنهم بر آنند که وجود حق در جهان و تعالی عین باسیت نفس خود است و وجود باقی موجودات بر تو وجود او
 و نظایر ذات او است مولانا عبد الرحمن بانی قدس سره میگوید حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذمینی و خارجی
 مقبول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر تبه او را اسامی و صفات است
 اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت در بوئیت و مرتبه عبودیت و خلیفه
 پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت شایع است چون دانند و غیرها بر مراتب کونی عین کفوه مذکوره باشد و همچنین
 اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب کونی بر مراتب الوهیت نهایت غلات و نهایت خلجان باشد **رباعی**

این کلام در بیان حقیقت وجود حق است
 و در بیان این که وجود حق در تمام
 اشیاء است و در بیان این که وجود حق
 در تمام اشیاء است و در بیان این که
 وجود حق در تمام اشیاء است و در بیان
 این که وجود حق در تمام اشیاء است
 و در بیان این که وجود حق در تمام
 اشیاء است و در بیان این که وجود حق
 در تمام اشیاء است و در بیان این که
 وجود حق در تمام اشیاء است و در بیان
 این که وجود حق در تمام اشیاء است

در این کتاب که در بیان صفات مرتبه بین صدیقی و هر مرتبه از وجود و حکم دارد و در هر
 مرتبه که یکی از مرتبه و نیز هر یک که بود و حقیقی و یکی پیش نیست و آن وجود حق و هستی مطلق است
 اما در مراتب بسیار است اول مرتبه تعین و عدم انحصار است مرتبه ثانی تعین است تعین با ص
 مرتبه تعینات خلیه و جوید اسپید را در جمع تعینات و فعالیتها مکانیه کونیه را در این مرتبه همی است تعین
 اول زیرا که اول تعینا حقیقت وجود است و فوق مرتبه همی است تعین اول زیرا که اول تعین است لا غیر
 مرتبه ثالثه جمع جمع تعینات خلیه بیشتر است و این مرتبه الوهیت است مرتبه را در تفصیل مراتب الوهیت است
 و این مرتبه با کاه حضرت ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که در جوب وصف خاص
 است مرتبه خامس احدیت جمع جمع تعینات انفعالیه که از شان ایشان تا اثر و انفعال است و این مرتبه
 کونیه مکانیه است مرتبه ساد در تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و در مرتبه با اعتبار ظاهر
 علم است که امکان از لوازم است و آن تجلی است بر خود بصورت حقایق و اعیان ممکنات فی الحقیقت
 وجود یکی پیش نیست که در جمع این مراتب و حقایق سادیت و دوی درین مراتب و حقایق عین این مراتب
 و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در دوی عین دوی بودند حسب کان الله و لم یکن مع شئی
 رباعی هستی که ظهور میکند در همیشه و خواهی که بری بحالی با همی و در بر مری جاب را این که
 چنان و دوی بود اندر دوی دوی دوی المظاهر مری و صورت جمیع پس این است
 تمام عالم جسم از نفس کل که لوح محفوظ است یا از پنج که عرش اعظم است تا مرکز عالم همه مظاهر که قیوم
 باشد و چون قیام صوری و معنوی همه موجودات و ممکنات بحق سبحانه و تعالی است و با دایل ناچار است
 که جمیع ممکنات و کائنات مظهر این اسم باشد و مظهر تمام انسان کامل که مظهر جمیع مظاهر عالم غیب است
 و حامل جمیع اشیا عالم شهادت که لا تقوم الساعه و فی الارض من یقول الله الوطایف
 عاید بامر که در هر گاه بلند گوید متصرف و لها شود و اگر بسیار گوید جهانیش بموجب و نحو و ساخته کرد و دنیا
 اسم را و اسم سابق را یکی که منضم گفتن خواص بسیار دارد و محمد بن محمد جزیری قدس سره در حصین این
 از صحیح مستدرک نقل میکند قال القاسم فالتمسنا فی الاسم الاعظم فوجدنا ان الحی القیوم و بار خیم

اند که در کتب دیگر پیدا کردیم که کلمه اسم اعظم الله العلی القیوم است از جمیع میان در حدیث و شیخ عبدالرزاق
 کاشی در شرح منازل السائرین میگوید که مالک در تفهیم اسرار حقایق و اطلاق بر غیب و قیامت از جهات
 عقل حاصل شود و جهت عقل گفتن کلمه یا حی یا قیوم این لا اله الا انت حاصل میشود و در راه او و صفات
 منقول است که اگر کسی را حاجتی بود پیش آورده باشد باید که بین هفتاد و چهار رکعت نماز بگذارد و در
 هر رکعتی چهار قل بخواند و بعد از فراغ هفتاد و یکبار این دو اسم یعنی یا حی یا قیوم بر خشک استنشاق بخواند
 حاجت او روا گردد و در هر دو مرتبه منقول است اگر کسی تمام اسم یا قیوم تلاوت شمس من جمله تلاوت او یا
 قیوم برای ثبات دل و حضور حق چهل یک بار یا اولیة بخواند دل او در حضور ماند و باید که مداومت نماید
 ترا بعد از لازم است که قیام امور خویش خواه طاعات و عبادت خواه معاملات احوال مشاغل و امور
 و تقویض و تسلیم بخت داند خاصه قیام نماز را زیرا که روح معنی و اطمینان الصلوة واقع است و ذم معنی قبول
 الصلین الذین هم عن صلوة تم سامعون دارد و حضرت شیخ ابن ضعیف را ضعیف فرمودی که در نماز اقامت
 شرط آمدند اینان صلوة و اقامت را دور کن است یکی جمله که آن احکام و ارکان و تعبد الی الله است
 دوم روح که آن عبارت از حضور قلب است و در حضور قلب مراتب متفاوت است بعضی بعضی عبادت
 الهی و نسبت بادشاهی همین جاری شده که چون تسبیح تمام شود و تکبیر فاذ اسویت و نعت فیمن روحی
 منقوله ساجدین نغم روحی الهی که عبارت از حضور تجلیات نامتناهی است جابل شود و داعی
 نقابا... ۴۰۰ زکوة... ۴۰۰ عشر... ۴۰۰ قفل... ۴۰۰ دور دور... ۹۹ نام... ۹۹ بار... ۵۰۰۰ حجیم
 ... طریق دعوت معلوم است عاشق همیشه قیام خود قیام هیچ ریشیا و بختی در عین نماز
 در عین قرات اسم کلیم را در حضور دارد و در قیام اسم قیوم و رافع را در وقت تعذیلات رافع و حافظ را
 در تعظیم قابض و باسط را در وقت قیام فطر سجد گاه خود دارد و بصورت حاضر و ناظر بکلمه الصلوی نیامی
 رب و علم هیچ این تصور است هم با وضو باد دارد و تا داد قیوم داده باشد رب داعی بیرون زود
 کائنات است دلم + برقررا جاط چنانست دلم + ز تعادل صفات است دلم + مرات تجلیات ذات
 است رب داعی تنگی بیروی خویش کیل با آشی + دهقی بقای نفس این شمس ای پرده

سوره اول که در کتب دیگر پیدا کردیم که کلمه اسم اعظم الله العلی القیوم است از جمیع میان در حدیث و شیخ عبدالرزاق کاشی در شرح منازل السائرین میگوید که مالک در تفهیم اسرار حقایق و اطلاق بر غیب و قیامت از جهات عقل حاصل شود و جهت عقل گفتن کلمه یا حی یا قیوم این لا اله الا انت حاصل میشود و در راه او و صفات منقول است که اگر کسی را حاجتی بود پیش آورده باشد باید که بین هفتاد و چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی چهار قل بخواند و بعد از فراغ هفتاد و یکبار این دو اسم یعنی یا حی یا قیوم بر خشک استنشاق بخواند حاجت او روا گردد و در هر دو مرتبه منقول است اگر کسی تمام اسم یا قیوم تلاوت شمس من جمله تلاوت او یا قیوم برای ثبات دل و حضور حق چهل یک بار یا اولیة بخواند دل او در حضور ماند و باید که مداومت نماید ترا بعد از لازم است که قیام امور خویش خواه طاعات و عبادت خواه معاملات احوال مشاغل و امور و تقویض و تسلیم بخت داند خاصه قیام نماز را زیرا که روح معنی و اطمینان الصلوة واقع است و ذم معنی قبول الصلین الذین هم عن صلوة تم سامعون دارد و حضرت شیخ ابن ضعیف را ضعیف فرمودی که در نماز اقامت شرط آمدند اینان صلوة و اقامت را دور کن است یکی جمله که آن احکام و ارکان و تعبد الی الله است دوم روح که آن عبارت از حضور قلب است و در حضور قلب مراتب متفاوت است بعضی بعضی عبادت الهی و نسبت بادشاهی همین جاری شده که چون تسبیح تمام شود و تکبیر فاذ اسویت و نعت فیمن روحی منقوله ساجدین نغم روحی الهی که عبارت از حضور تجلیات نامتناهی است جابل شود و داعی نقابا... ۴۰۰ زکوة... ۴۰۰ عشر... ۴۰۰ قفل... ۴۰۰ دور دور... ۹۹ نام... ۹۹ بار... ۵۰۰۰ حجیم ... طریق دعوت معلوم است عاشق همیشه قیام خود قیام هیچ ریشیا و بختی در عین نماز در عین قرات اسم کلیم را در حضور دارد و در قیام اسم قیوم و رافع را در وقت تعذیلات رافع و حافظ را در تعظیم قابض و باسط را در وقت قیام فطر سجد گاه خود دارد و بصورت حاضر و ناظر بکلمه الصلوی نیامی رب و علم هیچ این تصور است هم با وضو باد دارد و تا داد قیوم داده باشد رب داعی بیرون زود کائنات است دلم + برقررا جاط چنانست دلم + ز تعادل صفات است دلم + مرات تجلیات ذات است رب داعی تنگی بیروی خویش کیل با آشی + دهقی بقای نفس این شمس ای پرده

بسیار خست در پایی درخت و جهلت که از درخت تا فلان پستی خلق کاهی حق را این خود است
 کجی چشم با قیام نماید و کاهی پستی را منظر و عباد خود در بیان ایشان مقوم باشد موجد از
 مشرب الهیت تا مرکز خاک هر جا که قیام است و قیومیت چنانکه روح و سلطان و غیره بنیز خود را
 شناسند **محقق** از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر نفس و استغاضه که در باب قیومیت است
 و فصل آنرا بجز نسبت کند و جمله عنصری خود خلیفه کامل خود و انکار و کذک الوالم الکلیه **الاشغال**
 بر سه طریق ملحوظ وقت خود دانسته باشد **الواحد** این اسم شوقی است و در زمره اسماء شکره میماند
 و در لغت معنی او یابنده یعنی حق سبحانه آنچه میزاید باید و قیل مشتق از و پیدا است لغت لغت معنی اسکون بن حبث
 سکون من و حد کم و اینجا معنی وجود است قدرت است **المعها** است شکره جانرا از فکر تا ثواب و جادوان
 یابی و لا بر هیچ تاب تادوان یابی و لا بر هیچ تاب گفت یعنی و لا طرف جادوان و جادو لا شود بر هیچ و
 تاب گفته یعنی این لغت حاصل شود بگردان او **الاشغال** هر طالب که چیزی از او ارادت و طاعت
 و باعث طلب و او را ارادت در خود یابد این اسم تجلی این صفت بوده باشد و تو اجد و جده وجود
 که بر مراتب ساکن است تعلق با این اسم دارد اما معنی او اجد است که خود را در وقت صلح خواه صلح
 کلام خواه صلح حدیث خواه اشعار و معنی لبتم خاطر آرد و مستمع باشد و در معنی اشارات مسجع باشد
 لمن کان له قلب و اذنی و بصر و هو شیهه عیاشه این ساکن است و اما وجد است که در معنی صلح و در دل خود
 بعمد و غیر قصد طوار و طالات می یابد پس اگر عاقل قوی یا قدرت دارد و انبار در خود و فرود یابد بر سر
 و آه و رقص و اضطراب برون اندازد اما معنی وجود است که در معنی شنیدن بصورت معنی کلام و اشعار کلام
 متصف شود و یاد معین حالت فاسد تفرق وجود حق باشد **الموظا** هر چه مفقود یا موجود بود مظهر
 اتم انسان کامل که کرده خویشتن میجوید **مصرع** تا کم نشوی کم شده خویش نیابی **الوظایف**
 عابد اگر در هنگام طعام خوردن بر لغت که دید این طعم در شکم او نوزد کرد و قیل هر که بسیار گوید تو نگر کرد
 در موطاء امام مالک رضی الله عنه حدیثی وارد است اگر کسی را چیزی کم شده است بایک تجدید وضو
 سازد و در رکعت نماز کند و تشهد خواند و بگوید بسم الله یا موی الغافل مداد الصلواته آه و علی

شایسته نیکو و سلطانک ما بنام جلالیک و شکست ز راهی را لازم است هر چه باید تعریف کند و اگر طلب
 کند و باینجا خود نیاید صبر کند و اعیان نقاب ... ۴۰۰ زکوة ... ۹۹ نام ... ۹۹ نام ... ۹۹ نام
 ۹۹ نام ... ۱۰۰ طریق دعوت از اسما و ضعیف معلوم کند عاشق همیشه دیوانه و پریشان درگاه
 در هر دو دیوانه حق را جوید پیشا مجنون مستم در پوره خانه بخانه و باشد که بنیم رخ لیلی ای بیانه رباعی
 در این نیم روی تو ام یار آید چه کل ابویم لوی تو ام یار آید چون زلف بنفشه را از نایبیم و آشفتگی
 موی تو ام یار آید **مشحلق** بر چه باید باو یارید هر چه بنید و بنید هر چه داند بداند شناسد و بیانش اسما و دانا بخود
 در او داند و شناسد هر چه از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که وجود تو وجود و وجود تو وجود و بنید خود را شناسد
محقق از مرتبه یقین اول تا مرکز عقل هر نفس و استغناء که در باب وجود وجود و اندک مغویض و مغایض
 علیه قائم خود را شناسد و حید عنصری خود را خلیفه حق را نگارد و **الاشغال** هر سه طریق مشغول طوط
 وقت خود دارد و **الماجد** این اسم شریف است و در زمره اسما و جمالی شمرده اند و در لغت معنی او
 بزرگ است **المجا** تابش جانان اندر کشتی و تا نیفتد تا کمان در آتش و تابش جانان گفته یعنی
 جان بگر و تاج شود و تا گفته یعنی نون تاج تبدیل باید بلفظ الم که و با اشارت باوست الملاج شود و کشته
 گفته و نون در ساقط ساخته **الماجد** شده **الاشارة** هر چه و علاکه در جمیع کائنات رو نماید اثر
 کمال جمال این اسم بوده باشد **المطالع** هر چه بزرگ قدر و بلند تن و منظر اتم انسان کامل از همه
 موجودات خلق و بلند مرتبه است **الوکیل** عابد کرامین با گوین در خلوت رود و چنانچه رود
 بهیوش شود انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم خلق بزرگ گردد و راهی را لازم است که بزرگی
 قدر باشد بدینا و اسما و نیا اتغاث نمایان بزرگی خود و تذکرة الاولیاء مذکور است که تارک
 دنیا را این قدر عزت که سر پا نیاید و نیا فرود نبرد کافی است و اعیان نقاب ... ۴۰۰ زکوة ... ۹۹
 ۹۹ نام ... ۹۹ نام ... ۹۹ نام ... ۱۰۰ طریق دعوت از اسما و ضعیف
 معلوم کند عاشق همیشه بزرگی و مجد و عز خود بدان داند که خود را بر در مشوق خوار و بر قار
 سازد و خود را مقام و منزلت بخوبی چنانکه گویند **لا طلب المنزلة عند الله و انت طلب المنزلة عند الناس**

و مقربتر از این ملاحظه بگردید چنان است اگر مراد مشوق ذائق بود باشد مراد ایشان هم چنان بود
 خواب را فخر شیری است پیش از این سوی وصال و قصد او سوی ذائق است کلام خود
 گرفتار باید گام دست مشعر آید و معارف و برید بجزی و فائزگ باید اما برید بر ذائق است
 شد بهای عیان من میگفتند ای عاشق ذائق من و وصل است از من کار و در ای سستی
 تو عاشق کار خویشی عاشق من متخلق کاهی عزت هیچ عالم عالمیان بحق دانند که استحقاق
 بصورت معانی ایشان روکشاید هر چه از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که عبودیت است اینند خود را
 شناسند محقق از مرتبه یقین اول تا مرکز اسفل بر نفس و استغاضه که در باب عبودیت است
 و مضامین عبودیت را شناسد **الاشغال** بر سه طریق مرعی وقت داشته باشد از اول
 این اسم انلی و ابلیت و اکثر در راجع با هر است دور اسما مشترک می شمارند و لغت معنی
 است با فعل محنین قابل آنها هم نیست **المعاسوز** داند و ستر پای خویش که در یک یک
 او ای خویش از که خواسته یک بار ای خویش از یک اول الف خواسته دوم احد
 و لو ج ما و کند در میان الف واحد در آید ال واحد پدید آید **الاشارة** حضرت جاهد یکدیگر
 واحد در همه احد عددی بنید و در ضمن عدد و نیز احدی بنید و معنی کمال ذائق در سمانی در خود همه
 و در خودی بنید حضرت حق سبحانه را کمالیت ذائق است و کمالیت اسمائی و مراد از ذائق ظهور
 ذات است نفس خود در نفس خود از برای نفس خود از برای نفس خود به اعتبار غیر است غنا
 معنی لازم کمال ذائق است و معنی غنا مطلق است که شیون و احوال اعتبارات را با حکما
 و لو از با علی و به کلی و جلگی که در جمله مراتب الی رکیانی می نماید مرزات و فی لفظونها و انما
 کاندراج هیچ الاعداد و مراتبها جمع فی الواحد و الواحد فی الاعداد ثابت باشد هیچ عددی با حکما
 کما نظرت و نظرت و نسبت و تشابه معصومه فی ال مراتب الی الابد پس ذات مقدس برین تشابه معنی
 باشد از عالم عایان و از ظهور ایشان علی وجه تعقیل مراتب ابدالابین چه علم حق سبحان و تعالی و ظهور
 در ایشان از هیچ حکما هم و متفاوت هم عند اندراج هم فی واحدیت حاصل است اما ظهور نبی و علمی

چون شهو متصل در مجمل و اکثر در واحد و تخلص الاعضاء و قوا و اعضاء و قوتها در فوات و احدثات و عالم و
عالمیان درین شهو محدود و مندرج فی انفسها و موجب نیستند سرشته وجودی را زیرا که همصور علیها مذکور است که تحقق
و ثبوت نیست مراتب از او در غیر ذات عالم را ایشان و داد اندکمال اسمائی ظهور ذات است و شهو داد
و تعینات خود که تمیبه کرده اند آن تعینات را بغیر سوای این شهو نیست یعنی و عیانی وجودی چون
شهو و مجمل در مفصل و واحد و کثیر و فوات در تعلق و این شهو در متحد وجودی را مستلزم است لفظاً
تام کثرت که در مراتب ظاهر وجود در وجود است و منظر اتم انسان کامل که باین مراتب متصف گشته
و بصفت واحدیت کالاً اعضاء شخص متحقق شده الوطایع عابد یا اگر کسی را اولی از
خلوت پیرسان بود هزار دیکبار بگوید خوف از وی او دور کرده و مقرب حق کرده و اگر طلب فرزند
دارد و تنها هر یک دیگر باین اسم نوشته با خود دارند و فرزند نر یا پسر را لازم است که دل خود
را بجانگی حق در جمیع امور و جایها و اول بسته دارد و داعی نقاب... هم نکوت... هم خسته
۱۹ مقل... دور دور ۹۹ بار بزدن ۲۰۰ ختم و طریق دعوت بالامین است عاشق همیشه
مراتب واحدیه که مراد و عالی حق اند مظاہر شاه خورشید و مراحل سیر خود بخار و در باطنی که
جلوه گران عارض کلگون باشی که خنده زن از لوبه کنون باشی و در پرده چنین لطف و موزون
باشی رهن لحظه که می پرده شوی چون باشی متخلق گاهی واحدیت حق که مرتبه تفصیل است تحقیقت
اشانیت خود که برین بین الوجوب و الامکان است مشاهده کند و گاهی همان مراتب را بظاہر
وجود حق سبحانه که وجوب و صفت خاص باوست مشاهده کند موجود از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
هر چه با علم وجود و پیراهن نازد و شهو و بیند خود را تصور کند محقق از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل
به خوب و مسنت ظهور و بطون بیند یا ظهور و بطون در تصور خود دارد و مفض و منافع علی و عین مفض
و در مشاهده نفس در لیلیه فی حق بخار و کند انکه العوالم ال مراتب اکیله الاشغال
بزرگه باقی مذکور هر چه وقت خود دارد ال اجدان هم نیز از لی و ابدی است و اکثره و بطون
از آن حاجت است و در وقت ادیکانه و تنها به اصل شریک ندارد و نقل می باشد احد المعججان اول

در واکه انقلاب است و در ایم از اول در اضطراب. حال دل گفته و اگر انقلاب با او شود لاج
 در آرد و الا حد شود الا اشارت ۵ مرتبه احدیت که سقوط اضافات و تجرد از جمیع نسبت و اعتبارات
 تعلق باین اسم دارد و آن مرتبه عبارت از ذات وجود نصف اطلاق و معرفت بلکه این
 صراحت و اطلاق هم آنجا صفت سلی است و لیکن زعین لائقین است چه این مرتبه واحدیت
 در مقابل احدیت در تعیین اول وقوع یافته است صفت تقابل و تامل دارد و مرتبه لائقین از
 نسبت خواه اعتباری و نسبی و خواه محطی و وجودی محرز است اگر چه عبارت بعضی که
 کیرا و دین و عطاء اهل یقین موهوم باین است و حضرت شیخ محمد غوث قدس سره در جواب هر
 میگوید الم عبارت از ذات ذوالجلال و الجمال است یعنی الف الله و لام جلال و میم جمالی
 ذات حق سبحانه بصفت جلال و جمال ظاهر است و این مراتب در مرتبه ذاتی و در محمول است
 و در صورت تامل نیز میفرماید اب ص الف اشارت باشد یعنی ذات حق سبحانه و تعالی که
 متصف بصفات جلال است و جمال در باطن باطن خود تصور کند و هموس را بسته در تصور پدید
 شوق که هیچ تصور نماید چنانچه چون از آن مقام تنزل کند و شاید بشود وی نماید در مقام تنزل
 کبری که وحدت عرف حقیقت محسوس تصور کند و بداند که همان ذات است که متصف بصفات جلال
 و جمال بود در باطن مالک تنزل فرموده و حق عبارت از جمیع صفات خواه انبیا خواه غیر انبیا
 باشد و هم از اختلاف اهل کشف در مقدمه در وصل ثانی و ثالث بین شده است المصطفا
 مع الوطایف عابد اگر در حالت تهناتی هزار بار گوید یا ایمن سایه کند
 که ایدر لازم است که کیل دیگر باشد و در انداخته و چالوسی دوری به پیریزد که برنگا
 فرموده اند هر که سخن گوید در دل خود اثر آن نیاید بعنت بر و نازل شود و اسعی نقاب
 ۳۰۰ زکوة ۳۰۰ عشر ۱۳۰ فضل ۳۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۳۰۰ ختم و عیب
 با مبین است عاقل همیشه کتانی حق دانسته در همه جای شایه و جمال و کمال حق
 کند و دیدن خود و نظر بازی خویش حکم آن الله جلیل عجب الجمال هم از حق دهند سبحانه

